



مروری کوتاه بر زندگی
امیر سپهبد علی صیاد شیرازی

دل‌باخته

به نظر کارگر شهرداری بود، ولی لباسش آبی بود نه نارنجی. چند روزی بود افراد خانواده او را می‌دیدند که کوچی را جارو می‌کند. تعجب هم کرده بودند که چرا لباسش آبی است نه نارنجی؛ کارگران شهرداری که معمولاً لباس نارنجی می‌پوشیدند! مهدی از ماشین و از صندلی کنار بابا پیاده شده بود و داشت دو لنگه در خانه را پشت سر بابا می‌بست که چشمش به او افتاد. همان کارگر هر روزی بود. داشت می‌آمد سمت ماشین. پاکت نامه‌ای هم دستش بود که به سمت بابا گرفته بود. مهدی دید بابا همان طور که پشت فرمان نشسته، در ماشین را باز کرد. همه این‌ها آن قدر عادی بود که مهدی اعتنا نکرد و حواسش را جمع کار خودش کرد. بارها چنین صحنه‌هایی دیده بود: نامه می‌آوردند و به بابا می‌دادند که به کارشان رسیدگی کند. خم شد چفت پادری خانه را پایین بیندازد که صدای شلیک گلوله را شنید. وحشت زده سر بلند کرد. بابا غرق خون پشت فرمان ماشین افتاده بود و کارگر ناشناس داشت به سمت پایین کوچی فرار می‌کرد. صبح روز ۲۱ فروردین ۷۸، روز نامه‌ها نوشتند: سر تیپ علی صیاد شیرازی، جانشین ستاد کل نیروهای مسلح، وقتی با ماشین، همراه با پسرش از خانه خارج می‌شد، هدف گلوله قرار گرفت و به شهادت رسید.

علی سال ۱۳۲۳ در شهر دره‌گز به دنیا آمد. دره‌گز از شهرهای استان خراسان شمالی فعلی است. او پسر اول یک خانواده ۱۰ نفری بود با شش برادر و دو خواهر. هنوز یک ساله بود که خانواده‌اش به مشهد مهاجرت کردند. علی کوچک چند بار به سختی مریض شد. بار آخر تا دم مرگ رفت و آنطور که مادرش می‌گفت با توسل به امام هشتم نجات پیدا کرد. هم این و هم شخصیت متفاوت علی بعدها باعث شد برادرها و خواهرها احترام خاصی برایش قائل باشند و طور دیگری دوستش داشته باشند.

پدرش نظامی بود؛ به قول قدیمی‌ها امنیه بود. دیسپلین نظامی پدر، علی را مجذوب خودش کرده بود. به شوق افسر شدن سخت و جدی درس می‌خواند. بالاخره هم با رتبه بالا در دانشکده افسری قبول شد و به تهران آمد. آن وقت‌ها دیگر پدرش بازنشسته شده بود. همین هم بود که تالی درجه سروانی‌اش را بگیرد، وقتی از این شهر به آن شهر منتقل می‌شد زود خانه اجاره می‌کرد و خانواده را همراه خودش می‌برد. همراهی همیشگی‌اش با خانواده از سرگرمی‌های معمول آن وقت‌ها دور نگهش می‌داشت. همین، از بقیه همدوره‌ها متمایزش کرده بود. آن وقت‌ها نظامیانی که مذهبی باشند و همراهی با خانواده را به مهمانی‌های باشگاه افسران ترجیح بدهند خیلی زیاد نبود.

علی به سرعت پیشرفت می‌کرد. سال ۵۱ برای گذراندن دوره آموزش هواسنجی بالستیک در آمریکا انتخاب شد. زمانی که برگشت در حالی که هنوز سروان بود، استاد نقشه‌خوانی مرکز آموزش توپخانه شد. بعد هم با دختر عموز دواج کرد و دختر دار شد. معمول نبود که افسری با رسته توپخانه دوره رنجری ببیند، اما علی هم دوره چتربازی و هم رنجری را با موفقیت پشت سر گذاشت. ارتشی‌هایی را به حساب شجاعت و پشتکارش می‌گذاشتند.

کم‌کم مخالفت‌ها با رژیم شاه اوج گرفت. علی هم وارد فعالیت‌های ضد رژیم شد. آن هم در ارتش که جدا از ساواک، سایه سنگین ضد اطلاعات را هم بالای سر خودش می‌دید. گروه‌های سه نفره‌ای تشکیل داده بود که همدیگر را نمی‌شناختند و فقط خودش حلقه اتصال این گروه‌ها بود. هر کدام از اعضای این گروه‌های سه نفره، خودشان تیم‌های دیگری در شهرهای مختلف درست می‌کردند. قیام مردم قم در دی ۵۶ که شروع شد در ارتش شاه هم افسران و درجه‌دارهای زیادی بودند که علیه شاه مبارزه مخفیانه می‌کردند؛ یک سال زودتر از ۱۹ بهمن ۵۷ که ارتش همبستگی‌اش را با انقلاب مردم ایران رسماً اعلام کرد.

روزهای اول پیروزی انقلاب اوضاع هنوز تحت کنترل نبود. هر گروهی برای خودش راه افتاده بود و بی حساب و کتاب از هر جایی می‌توانست اسلحه گیر می‌آورد. اما مرکز توپخانه اصفهان و اسلحه‌خانه آن از آن جاهایی بود که با تدبیر علی و دوستانش از خطر غارت محفوظ ماند. گروه‌هایی مثل مجاهدین خلق، دمکرات‌ها و فداییان خلق جزو همان گروه‌هایی بودند

که از به هم ریختگی اوضاع استفاده کردند و با غارت پادگان‌ها مسلح شدند. شورش‌ها شروع شده بود: گرگان، گنبد، گیلان، کردستان، سیستان و چند جای دیگر. اما در کردستان اوضاع از بقیه جاها بدتر بود. دولت موقت هنوز توان کنترل ناآرامی‌ها را نداشت و همین اوضاع را وخیم‌تر می‌کرد. علی همراه یک گروه به کردستان رفت. با ورود آنها به کردستان، روند مبارزه با ضدانقلاب هم منظم شد و سرعت گرفت. اما پیشرفت سریع علی با برکناری ناگهانی‌اش از فرماندهی منطقه شمال غرب متوقف شد. بنی صدر، رئیس جمهوری و فرمانده کل قوای وقت او را از کار برکنار و خلع درجه کرد. وقتی بنی صدر عزل شد با فرمان امام صیاد دوباره به منطقه برگشت و در مدت یک سال با همکاری ارتش و سپاه و پیشمرگان کرد مسلمان، تمام شهرهای کردستان آزاد شدند.

جنگ که شروع شد هنوز غائله کردستان تمام نشده بود. از شهریور ۵۹ تا خرداد ۶۰ که علی خلع درجه شد و از کردستان دور ماند، هم غم‌ش شد آموزش بچه‌های سپاه پاسداران. کلاس درست کرده بود و به آنها آموزش نظامی می‌داد.

در مهرماه ۶۰ هواپیمای حامل یک گروه از فرماندهان عالی‌رتبه جنگ در تپه‌های کهریزک سقوط کرد. مسئولان علی را برای فرماندهی نیروی زمینی انتخاب کردند، چون سابقه خوبی در هماهنگی و پیوند دادن ارتشی‌ها و پاسدارها داشت. اولین کاری که کرد تشکیل ستاد مشترک ارتش و سپاه بود؛ درست مثل وقتی که در کردستان بود. حمله‌هایی که با همکاری و هماهنگی ارتش و سپاه بین ماه‌های آذر ۶۰ تا خرداد ۶۱ انجام شدند بهترین و موفق‌ترین عملیات تمام هشت سال جنگ بودند؛ طریق القدس، فتح‌المبین و بیت‌المقدس. در جبهه جنوب، ارتش عراق تا مرز عقب‌رانده شد و مهم‌تر از همه اینکه خرمشهر آزاد شد.

بعد از جنگ، وقتی ستاد کل نیروهای مسلح تشکیل شد، علی را برای معاونت بازرسی این ستاد انتخاب کردند. بازرسان ستاد خاطره‌های شیرینی از دقت و سرعت عمل علی در مأموریت‌های بازرسی دارند. سال ۷۴ علی هیأت معارف جنگ را راه انداخت. رزمنده‌ها، افسران و سرداران سپاه دانشجویان دانشکده افسری را به مناطق غرب و جنوب می‌بردند و خاطر اتشان را از کردستان و جنگ برای دانشجویها تعریف می‌کردند. هیچ چیز برای دانشجویها مفیدتر و بهتر از شنیدن تجربیات عملی فرماندهانشان در جنگ نبود.

ده سال از پایان جنگ گذشته بود و علی هنوز مثل کسی که در دست وسط‌معر که باشد نمی‌خواست به خودش بقبولاند که دیگر نه جنگی هست و نه شهادتی. شهادت هم خیلی منتظرش نگذاشت و به او رسید: اگر چه وسط شهر و کیلومترها دور از خاکریز و توپ و ترکش.

حالا جز خاطرات جنگ، دوستان علی از خاطرات مردی می‌گویند که «زندگی و مرگش حجت را بر تمام فرماندهان، افسران و سربازان نیروهای مسلح ایران تمام کرده است.»

فاطمه غفاری



بنی صدر
رئیس‌جمهور
و فرمانده کل
قوای وقت او
را از کار برکنار
و خلع درجه
کرد. وقتی
بنی صدر
عزل شد با
فرمان امام
صیاد دوباره
به منطقه
برگشت